

روسیه بخشید و در واقع شکست مزبور خبر از يك بیداری حس ملی و سیاسی در روسیه آینده میداد و البته تا آن زمان چنین حس ناسیونالیسم در روسیه وجود نداشت و با مقایسه با ناسیونالیسم های اروپای غربی بسیار ضعیف بود. لذا پس از این واقعه عکس العملی در آن کشور بر ضد نفوذ اروپائی آغاز گشته و احساس وجود نفوذ اروپائی و هم احساس تفوق اروپائیان در محیط اروپا موجب ایجاد يك حس خشم و کینه در روسیه گردید.

بدین طریق تاریخ روسیه قرن ۱۹ واجد دو حالت متضاد بود.

(اول) آنکه تماس تمدن غربی با روسیه موجب شد که تمدن مادی مغرب در آنجا نفوذ نموده بعد اعلای خود رسد و بدین طریق روسیه از حیث ظواهر بیش از هر زمان از ازمینه سابق با اروپا شباهت یافته بود.

(دوم) آنکه در این قرن يك نوع بیداری وجدان در مردم آن کشور بوجود آمده احساس يك نوع استقلال وجدائی و سوائی با اروپا میگردند و برای فرهنگ و آداب و سنت و رسوم خود بتدریج يك نوع استقلال وجدائی از اروپا قائل میشدند و بخصوص ادبیات اصلی و ملی روسیه در این عصر در اثر همین احساس روبه نمو و ترقی گذاشت

این دو حس متضاد یاد و گانگی (۱) در کلیه تحریرات و نوشتجات ادبی و افکار روسیه قرن ۱۹ و در مشاجرات ادبی و مباحثات بین غربیان و سلاو فیل ها (۲) منعکس است.

Duality

(۱)

Slavophiles

(۲)

غربیان که معرف سنت نفوذ اروپائی بودند عقیده داشتند که آنچه در زندگی روسیه از مسائل مترقی و حیاتی دیده میشود مأخوذ از اروپای غربی بوده و کاری که متفکرین و زمامداران روسی انجام داده اند آن بود که چون ترقیات اقتصادی و فرهنگی روسیه مدتها از تمدن اروپائی عقب بوده و عقب افتاده بود سعی کردند آنرا بپای اروپا برسانند تا عقب افتادگی روسیه از کشورهای اروپائی مشهود نباشد.

اما سلاو فیل ها میگفتند که روسیه جایگاه سنت بومی قوم سلاو است که از جهات بسیار، عالی تر از تمدن اروپائی است و خدماتی بتمدن اروپائی انجام داده و چیزهایی به آن تمدن تفویض کرده که قابل تبدیل نیست.

سلاو فیل ها در مورد سر نوشت روسیه يك نوع اندیشه مسیحائی (۱) وضع نموده مسکو را روم سوم خوانده، دعوی کردند که مسکو روزی منبع روشن فکری و کانون تجدید حیات اروپای فاسد و پوسیده خواهد شد.

دوستووسکی (۲) که در تبلیغ عقاید سلاو فیل ها مجاهده بسیار نموده در نامه خود بتاريخ اول مارس ۱۸۶۸ مینویسد.

«در ظرف یکصد سال تمام جهان بوسیله افکار روسی حیاتی نوین خواهند یافت و زندگی را از سر خواهند گرفت.»

نظیر همین دعوی که در خلال تاریخ قرن ۱۹ در سراسر روسیه ابراز میشد عیناً در انقلاب بلشویکی نیز مشهود افتاد و انقلاب بلشویکی

(۱) نوید مسیحائی (انتظار ظهور مسیح) Messianic

Dost evsky

(۲)

نیز مانند همان سیرافکار و عقاید در روسیه قرن ۱۹ دارای دو جنبه متضاد
باد و وجه بود. یک وجه آن اكمال سیر غربی شدن روسیه را نشان میداد و
وجه دیگر آن معرف شورشی بود بر ضد نفوذ اروپائی در روسیه. بلشویکهای
اولیه از غربی بودن ابراز ندامت یا توبه ننموده بلکه سرسخت ماندند
در اینکه خود را غربی جلوه دهند و در نظر ایشان روسیه يك کشور عقب
مانده ای بود که باید بوسیله آئین های انقلابی مأخوذ از مغرب زندگی را از
سر گیرد و تجدید حیات نماید. و همچنین بلشویکهای دوره اول انقلاب از
صمیم قلب انتر ناسیونالیست بوده و جداً معتقد بودند که کارگران، کشور
و وطن ندارند و انقلاب روسیه را تنها جزئی از يك انقلاب دامنه دار اروپائی
میدانستند. ولی در اواسط سال ۱۹۲۰ که تز «سوسیالیسم آنها در يك
کشور» (یعنی روسیه) جای تز «انقلاب جهانی» را گرفت، نقطه
تأکید کلام در عرف اجتماع و سیاست روسیه تغییر کرد. تا در سال ۱۹۳۰
و بعد که کاملاً این مطلب چه در روسیه و چه در خارج روسیه معمول
و تقریباً عادی و مورد قبول عموم گردید که اعمال و افعال دولت انقلابی
روسیه دنباله همان تاریخ روسیه و استمرار همان افتخارات و شوکت و
جلال گذشته روسیه است. و حتی ممکن بود در مقایسه دقیق بین ایدالهای
بلشویسم با نوید مسیحائی سلاو فیلهای سابق و جوه تشابهی نیز یافت.

مثلاً هر دو مدعی بودند که يك روسیه قوی و فاسد نشده بوسیله
شورش بر ضد تمدن پوسیده غربی مأموریت دارد و سر نوشتش چنین است
که با نیروی افکارش جهان را بطرف تجدید حیات و ترقی هدایت نماید.
و از این نقطه نظر مقایسه کلی که در این اواخر بین پطراکیر و استالین بعمل
آمده و شیوع یافت قابل بحث و مورد تاامل است.

هر يك از ايندو مرد خالق و آغاز كننده يك دوره نوين در حيات روسيه شدند، اما بطر كير مبداء نفوذ اروپا در روسيه گرديد در حاليكه استالين مبداء نفوذ روسيه در اروپا شده است.

« اگر اين نظريه صحيح باشد بايد گفت كه انقلاب بالشويك صرف نظر از صحت يا عدم صحت آئين هاى موضوعه اش يكي از نقاط عظيم و مهم تغيير خط سير تاريخ است »

« استالينگراد و شكست هيتلر حس هليت را كه پس از سقوط ناپلئون در روسيه بيدار شده بود و با انقلاب بالشويك كامل شده بود به اشد مراتب بمرحله كمال رسانيده . خود آگاهى عمومى يا آگاهى وجدان عامه را بمراتب بيتن از پيش تقويت نموده و توسعه داد و ميتوان گفت در اين موقع بود كه جنبش سير افكار از طرف باختر كه مدت ۲۵۰ سال دوام يافته بود متوقف گرديد و اكنون جهان روزهاى را طى ميكند كه سير مزبور دارد معكوس ميشود يعنى بار ديگر دوره سير افكار از شرق بغرب آغاز گرديده، هم افكار وهم مسافرين و مهاجرين از خاور بطرف باختر بحركت آمده اند . »

فن سياست را نميتوان بدون توجه بقدرت مادى درك نمود و در عين حال كه ارقام و اعداد بخودى خود ارزشى نداشته و قطعيت ندارند، قدرت درميان ساير عوامل متكى بارقام و اعداد است . لينين ميگويد : « سياست باتوده ها آغاز ميشود نه آنجا كه هزاران نفر هستند بلكه آنجا كه ميليونها نفر هستند، آنجا است كه سياست جدى آغاز ميگردد » (۱) رجوع به يك چند رقم استاتيسيكي ميبين اين مطلب خواهد بود كه چرا توقف سير

افکار و افراد از غرب به شرق و تبدیل آن به نهضت سیر افکار و افراد از شرق به غرب در قرن ۱۹ پیش بینی میشد و در قرق ۲۰ آغاز گردید

در سال ۱۸۰۰ مردم سلاو معتقد بودند که ربع جمعیت اروپا را تشکیل داده اند و درست در روزهای قبل از جنگ دوم جهانی تقریباً نصف جمعیت اروپا را سلاوها تشکیل میدادند و اگر همین سیر ازدیاد جمعیت سلاو يك ادامه یابد در سال ۲۰۰۰ بعد از میلاد (یعنی ۴۵ سال دیگر) دو نلت جمعیت اروپا از مردم سلاو خواهند بود .

از جمعیت سلاو اروپا تقریباً دو نلت ایشان روسها هستند و این نسبت تقریباً محفوظ و ثابت خواهد ماند .

جنگ ۱۹۴۱ هیتلر را باید آخرین تشبث مایوسانه غرب برای اجرای دنباله نهضت « پیش به طرف خاور » دانست در برابر ناسازگاریهای روز افزون که سرعت نهضت مزبور را از میان میبرد . اما شکست ناگهانی هیتلر راه را برای ظهور يك نهضت معکوس « پیش به طرف باختر » Drang nach Westen باز و آماده نمود .

نهضت « سیر غرب به شرق » بدو طریق مختلف انجام گردید یکی به طریق فعالیت مستقیم سیاسی و نظامی و دیگری از طریق نفوذ صالح آمیز افکار و عقاید .

اما در سنت روسی علامتی دیده نمیشود که خط مشی و سیاست عمل مستقیم نظامی را در اروپا تأیید کند و عملیات نظامی روسیه طبق سنت و سابقه غالباً رو به طرف خاور روسیه انجام گرفته . بعلاوه شکست ناپلئون و هیتلر خود بمنزله اعلام خطری است برای روسیه نسبت به اجرای افکار

هاجر اجویانه نظامی درجه معکوس (یعنی از روسیه بسمت اروپا)
« دیگر آنکه اروپای مرکزی و غربی صاحب منابع مهم طبیعی نیست
که مورد احتیاج روسیه شوروی باشد و از طرف دیگر مسکن جمعیت‌های
کثیر صنعتی است که عادت کرده‌اند بیک نوع زندگی که سطح آن نسبت
بسطح زندگی کارگران و مردم صنعتی شوروی بالا تر بوده و هضم چنین
جمعیت و کشورهای برای روسیه شوروی خالی از اشکال نیست، در حالیکه
این شرایط در بسیاری از مناطق آسیای که مطامع روسیه شوروی ممکن
است مجذوب آن شده باشد وجود ندارد. بطور کلی سیستم اجتماعی و
اقتصادی در روسیه شوروی امکاناتی نامحدود برای ترقیات داخلی آن
کشور ایجاد نموده و شرایطی که سیاست توسعه طلبی را برای بریتانیای
کاپیتالیست قرن ۱۹ تجویز مینمود و ممکن است برای امریکای
ثروتمند در قرن ۲۰ تجویز نماید در روسیه موجود نیست که همان خط
مشی توسعه طلبی انگلیس را در روسیه تجویز کند .

این است سبب آنکه انگیزه‌های اقتصادی در سیاست خارجی روسیه
نسبت به سیاست خارجی سایر قدرتهای بزرگ نقشی کوچکتر را عهده دار
میباشد .

البته نمیتوان این مطلب را جداً انکار نمود که در سیاست خارجی
در اروپا مسئله تأمین و امنیت برای روسیه در درجه اول اهمیت قرار دارد
و تا چندی دیگر نیز این حالت ادامه خواهد داشت . مشقات و زحماتی
را که حملات مغربیان بر ضد روسیه شوروی در سالهای اولیه رژیم
بلشویکی برای آن کشور ایجاد نمود بوسیله حمله آلمان تجدید و
تشدید شد .

« مدت ۲۵ سال همیشه مسئله عدم امنیت و تأمین از خارجیان فکر زمامداران روسیه شوروی را بخود مشغول داشته بود و روشهای مختلف برای مقابله با این مطالب بکار میبردند.

مثلاً تا سال ۱۹۳۳ که هنوز دولت شوروی بقدرت نرسیده و ضعیف بود، دولت مزبور از خلع سلاح عمومی جهانی حمایت میکرد.

از سال ۱۹۳۴ بعد دولت شوروی مردم روسیه را وادار به تهیه اسلحه و ساختن سلاح های جنگی برای دفاع نمود.

چندی کناره گیری از جنگهای جهان کاپیتالیستی را میستودند. چندی هم تشکیلات بین المللی و همکاری با ملل کاپیتالیست صلح طلب را طرفداری میکردند.

از سال ۱۹۳۹ بعد موضوع تصرف نقاط سوق الجیشی (استراتژیکی) خارج از کشور پیش از پیش مورد توجه دولت روسیه شوروی قرار گرفت و این مطلب وارد محاسبات سیاسی آن کشور شد و این عین همان روشی است که در زمان گذشته از طرف قدرتهای بزرگ جهانی عمل میشد. نظریه فوق در اروپای شرقی این شکل را گرفت که کمربندی وسیع بنام منطقه دولتهای دوست در مغرب روسیه از کشورهای مجاور ایجاد شود که این کشور ها در برابر نفوذ های خصمانه نسبت بروسیه شوروی نفوذ ناپذیر باشند.

مرز غربی این کمربند تا درجهای با جهان سلاو منطبق است ولی شمول فنلاند و رومانی در این منطقه نشان میدهد که هدف سوق الجیشی بیشتر مورد توجه بوده تا مسئله هم نژادی، آنچه که در درجه اول و همیشه مطمح نظر اولیای حکومت شوروی بوده این است که این مناطق در تحت

کنترل حکومت هائی باشد که ضمانت موثر برای جلوگیری از مداخله سایر قدرتهای بزرگ در امور خودشان بدست دهند. تجربه سالهای اول انقلاب یعنی هنگامیکه این کشور به پشتیبانی قدرتهای غربی بمنزله پایگاه هائی برای ایجاد جنگهای داخلی بر ضد رژیم شوروی بکار رفتند هنوز در مد نظر زمامداران روسیه میباشد.

این مناطق در نظر روسیه امروز بمنزله آئین مونرو برای امریکا در زمان گذشته، یا کشورهای بنلوکس (۱) برای بریتانیا و یا ناحیه ون برای فرانسه است. معیناً در سیاست و خط مشی روسیه شوروی علامت و آثاری دیده نمیشود که ثابت کند که جنبش سیرا از مشرق به مغرب بصورت تجاوز مسلحانه یا فتوحات نظامی در آید.

« نفوذ صلح آمیز جهان باختر بخاور بوسیله نشر عقاید و افکار که روسیه شوروی مظهر تجلی و کانون ظهور آن گردیده و چنین بنظر میرسد که همین شیوه را نگاه خواهد داشت بمراتب مهم تر و اثری بارزتر است تا نهضت سیر افکار از مشرق بمغرب (در یک قرن پیش). تأکید و اصرار دولت شوروی در اینکه روسیه امروز را دنباله مستمر و پیوسته تاریخ روسیه جلوه دهد و بدین طریق انقلاب ۱۹۱۷ را نوعی تجلی فرعی از یک جریان عظیم و وسیع نشان دهد ممکن است ما را بدو استنباط غلط یعنی دو نتیجه نادرست هدایت نماید:

(اول) آنکه با السویسم را یک اثر خاص روسی تلقی کنیم بدون قائل شدن باینکه تمدن غربی در آن دخالتی داشته.

(دوم) آنکه نفوذ بالشویسم را در جهان باختر بمنزله تماس و

(۱) Benelux که شامل هلند و بلژیک و لوگزامبورگ است

تأثیر يك ایدئولوژی شرقی و خارجی و غیره آنوس در غرب تلقی نمائیم و این هر دو نظریه اشتباه و گمراه کننده است .

بسیاری از وقایع خاص و حوادث در روسیه بدون شك مارك خاص روسیه گذشته را دارد که آن نیز بنوبت خود ناشی از نفوذ تمدن غربی در روسیه است. البته امکان دارد که مثلاً نمونه‌های از مزرعه دسته‌جمعی (یا کشاورزی دسته جمعی) (۱) را در جامعه دهقانی روسیه قدیم پیدا کرد مانند میر (۲) و یا آنکه چکا (۳) و گ . پ . نو (۴) را در دستگاه گارد مخصوص ایوان مخوف (۵) جستجو نمائیم و همچنین میتوان استدلال کرد که مسلك فردیت و فلسفه اصالت فرد که در متن سنت غربی همراه رنسانس و رفورماسیون وارد حوزه اروپا گشت هرگز در روسیه نمود نکرده و قدرت نیافت و لذا روسیه بیشتر مستعد افکار و اعمال و افعال مناسب تمدن استبداد دسته جمعی (کولکتیف) و تمدن توده ای است . اما بالشویسم خود از افکار غربی است و مبدأ و منشأ آن از غرب میباشد و حتی در افکار باختری و در حیات غربی شکل و قالب گرفته است و بهمان اندازه که انقلاب فرانسه در متن رودخانه عظیم و اصلی سیر افکار و تاریخ اروپایی قرار دارد ، بالشویسم نیز جزئی از همان جریان عظیم است و ربط

(۱) کولکتیف .

(۲) mir نام انجمن یا واحد اجتماعی ناحیه روستائی دسته جمعی (کولکتیف)

در روسیه سابق که قسمتی از اراضی را با اشتراك در تصرف داشته زراعت میکردند و این حق تصرف و استعاده به ارث پفرزندانشان منتقل میشد و هر خانواده از این واحد میتواند سهم خود را از اراضی تفکیک کرده از دولت خریداری کند رئیس هر میر به Starotza موسوم بود . این طریقه تا سال ۱۹۱۷ در روسیه معمول بود .

(۳) چکا Cheka دستگاه پلیسی و جاسوسی روسیه سابق

(۴) G . P . U . دستگاه پلیسی و جاسوسی شوروی .

(۵) Ivan the Terrible امپراطور سابق روسیه

کامل با جهان باختر داشته و از آنجا سرچشمه گرفته است .»

« بحران معاصر در تمدن غربی شاید در معنی بحران فرد و فردیت باشد. عصر اصالت فرد (۱) اکنون چنان مینماید که دارد پایان میرسد و موقعیت آن در سیر تاریخ بمنزله مرغزار یا راحه‌ای بنظر میرسد که بین دو کویر واقع شده و در خطر خشکیدن افتاده باشد و بعبارت دیگر دوره رواج فردیت بمنزله مرحله‌ای بود که بین دو دوره استبداد دسته جمعی یا استبداد مطلقه کلی (توتالیتریانیسم) واقع شد. یکی توتالیتریانیسم کلیسا و امپراطوری قرون وسطی و دیگر توتالیتریانیسم نوین جهان جدید .

هر گاه فلسفه اصالت فرد را چنین تعریف کنیم که عقیده‌ایست که گوید :

دماغ فرد با وجدان فرد مدفن نهائی حقیقت بوده و هر فرد در آخرین تحلیل باید خود در تمیز حق از باطل قضاوت نماید پس فلسفه اصالت جمع عقیده‌ایست که گوید :

« يك گروه متشکل یا يك مؤسسه متشکل خواه کلیسا باشد یا حکومت یا حزب، دسترسی خاص به حقیقت دارد که فرد ندارد لذا حق خاص و وظیفه خاصی دارد برای تلقین حقیقت بزور در دماغ اعضاء جامعه بهر وسیله که ثابت شود مؤثرتر است »

« مدت چهار قرن یعنی از ۱۵۰۰ تا ۱۹۰۰ فلسفه اصالت فرد نیروی محرکه اصلی تمدن قرار گرفت .

رئیسان بمنزله شورشی بود بر ضد فلسفه اصالت جمع فرهنگی

(توتالیتریانیسم فرهنگی) بنام عقل فردی انسان، رفو و ماسیون بمنزله شورش بود بر ضد فلسفه اصوات جمع مذهبی (توتالیتریانیسم مذهبی) بنام وجدان فردی انسان. پیشرفت عظیم علم و اکتشافات و کنترل محیط طبیعی انسان، ترکیب دو عنصر مزبور یعنی عنصر کلاسیک و عنصر مسیحیت را بایکدیگر که بالقوه بایکدیگر سازگار نیستند تقویت نمود و در قرن ۱۸ که آفرای قرن روشنفکری مینامند این ترکیب بحد اعلا رسیده انسان عصر جدید را در قالبی تازه بریخت.

در خلال این دوره پرستش فرد و اصول فردیت و ایمان بقدرت فرد عاملی قوی گشته و بقدری مؤثر در مذهب و اخلاق و سیاست و اقتصاد جهان غربی گردید که هنوز مشکل است بتوان وجود حالات استثنائی آنرا باور کرد و درک نمود.

قبل از این دوره تنها یک مرتبه در خلال تاریخ عالم (یعنی در تمدنی که در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن بوجود آمد و نور ضعیفی از آن بعد از پایان آن دوره بجهان رومی تابید) انسان منفرد یا فردیت انسان آنهم بنحوی مبهم نسبت بخود ایمان پیدا کرده و خود را محور جهان و مرکز عالم پنداشت.

تجدید حیات این ایمان در خلال تجدید اکتشاف قدمت کلاسیک در حقیقت جوهر و روح حادثه رنسانس است و آغاز یک عصر بزرگ ترقی بشر شمرده میشود. نغمه زیرین که در یکی دو قرن طلایی یونان ورد زبانها بود مدت دو هزار سال بگوش نرسید. این نغمه چنین میخواند که:

«چه اعجوبه ایست انسان؟ چقدر در عقل شریف و چگونگی

استعدادی بی حد و بی پایان دارد! و ه که چگونه از ایحاط شکل بصورت فرشتگان و در ادراك همچون خداوند است! «
ولی در مدت چهار قرن از قرن ۱۶ تا ۱۹ نغمه فوق بار دیگر زنده گشت و کمتر زمانی بود که در مدت چند قرن مزبور این نغمه شیرین بگوش نرسد.»

«سالهای قبل از ۱۹۰۰ را باید در اینجا بخاطر آورد که چگونه جنبشی بزرگ برای ترقیات علمی و صنعتی در آن قرن عظیم و پربرکت دیده میشود و قدرت خلاقه بشری در هنرها و ادبیات و علوم در تحت تأثیر این آزادی نوین فکر و انتقاد تا بکجا رسیده بود و چگونه تجارت توسعه یافته و صنعت و پیشرفتهای مادی رو به ترقی و نمو بود و بالاتر از آن تشویقاتی بود که از طرف جامعه نسبت بمجاهده خستگی ناپذیر فرد و ترغیب حس مسئولیت فردی بعمل میآمد. اما در خلال نیمه اول قرن بیستم این موج بسرعت خط سیر و حرکت خود را معکوس نمود و در زمان معاصر سیر بطرف استبداد دسته جمعی یا حکومت دسته جمعی و برخلاف جهت آزادی فردی و بر ضد فلسفه اصالت فرد در همه جا مشهود است. فشارهای اجتماعی، سیر افکار را قویاً بطرف آئین پرستی (ارتودوکسی) میبرد. تقوَاهائی که به فردیت شکست ناپذیر موسوم شده بود تحت الشعاع تهدیدات «تجزیه اجتماعی» قرار گرفته. در میان کلیساهای مسیحی آنها که از اصل فردیت حادثه رفورماسیون سرچشمه گرفته بودند عموماً رو به تنزل و زوال گذاشته و تنها آن کلیساهائی که اصل فردیت در آنها کمتر وضعیتر و استبداد جمعی بیشتر و قوی تر است فوت دارند. در میان فلسفه های سیاسی، جدید مارکسیسم چون حالت استبدادی جمعی

(نو تالیقاریائی) آن بیشتر است ، بیشتر از سایر مسالك سیاسی مورد توجه قرار گرفته و توسعه یافته است . ترقیات عظیم صنعتی ، روحیه مردم و نمو سریع قدرت آن کشوری که مارکسیسم را رسماً پذیرفته و هیچگاه در طی تاریخ خود شریک سنت فردیت مابقی کشورهای اروپائی نگشته و اساساً مسلك فردیت و اصالت فرد را درك نکرده است ، امروز چشم جهانیان را خیره ساخته . دو جنگ جهانی و یک سلسله انقلابات عمده و یک دوره ورشکست اقتصادی که شدت آن تنها بوسیله حرکت دسته جمعی و عمومی مردم کشور از سنت فردیت قدیم به استبداد جمعی تعدیل گردید و تخفیف یافت و مدت آنرا همان توسل بوسیله فوق کوتاه نمود کافی بود که موجود یک تغییر سریع در آتمسفر اخلاقی کشور روسیه شود و بر تمام مردم جهان باستثنای کوران و بیماران شفاناپذیر این حقیقت را آشکار نماید که نیروهای اصل فردیت تا درجهای آن عزم و تندى و قدرت و جریان خود را از کف داده و چنان مینماید که با جهان معاصر جور نیست .

«لذا چون دور نمای تاریخ جهانی را از افقی وسیع تر بنگریم احساس میکنیم که تماس روسیه شوروی با جهان با ختری و تأیری که در آن نموده معرف پایان یک دوره تاریخ است که از قرون ۱۶ و ۱۷ آغاز گشته و صعود عظیم اروپای غربی و بالاخص مردم انگلیسی زبان از خواص بارز آن دوره بوده است .

انقلاب بالشویک نیز مانند همه نهضت های بزرگ تاریخی صورت یک نمایش برجسته و مؤثر را داشته که در ناظرین مؤثر افتد و این انقلاب نتایج مؤثر نیز در بر داشت ، اما باید دانست که انقلاب مزبور مانند کلیه جنبش های تاریخی بزرگ دیگر موفقیت خود را تنها مدیون قدرت خود

و مدیون شوق و حرارتی که در میان شاگردان مکتب خود ایجاد نمود نبوده بلکه مدیون پوسیدگی و درهم شکستگی نظم در حال تزع و زوالی بوده که بر ضد نظم مزبور قیام کرده و هدفش درهم شکستن آن نظم بود و بعبارت دیگر فساد نظم موجود زمان، عاملی مؤثر در پیشرفت بالشویک گردید.

و اکنون روسیه شوروی در حالی با جهان غربی تماس یافته که بسیاری از بنیانهای فلسفه فردیت و روش اصالت فرد در آن جامعه ها پوسیده و رو بفساد گذاشته و ایمان نسبت باصل کفایت نفس فرد (۱) و کفایت عقل فرد ضعیف گشته و تحت الشعاع انتقادات تابع اصل نسبت (۲) قرار گرفته و جامعه های دموکراتیک اکنون احتیاج آبی و فوری به تجدید قوا برای مقابله با نیروهای محرک تجزیه اجتماعی حاصله از اصل فردیت (اندیویدوالیسم) دارند.

اکنون شرایط فنی تولید از طرفی و فشارهای اجتماعی تمدن دسته جمعی (۳) و تمدن آوده ای (۴) از طرف دیگر مستلزم ایجاد تشکیلاتی بر اساس اصل دسته جمعی (کولکتیف) است و خواهی نخواهی باید کشورهای مزبور آنرا بموقع عمل و اجرا گذارند.

«بدین طریق افکاری را که تماس روسیه شوروی با کشورهای غربی همراه آورده است در زمینه مستعدی وارد گشته که موجبات نمو آن افکار از مدتها قبل بخوبی فراهم شده بود.

Individual Self-sufficiency	(۱)
Relativism	(۲)
Collective	(۳)
mass civilisation	(۴)

افراد هرملت که به نشر عقاید کمونیستی در مغرب زمین کمک کرده‌اند نمیتوان حکم کرد که عموماً وبدون استثنا اشخاصی مزدور و پول‌بگیر و عقیده فروش یعنی از ستون پنجم بوده‌اند. اگر چه بدون شك افرادی از این قبیل نیز در میان ایشان بوده است ولی عده ای از ایشان مردمانی بوده‌اند که از صمیم قلب معتقد شده‌اند که این عقاید و افکار علاج دردها و بدبختی های کشور ایشان را خواهد نمود و این خود یکی از اسباب و عوامل موفقیت تبلیغات روسیه شوروی بوده و نقشی مهم در شیوه سیاست خارجی شوروی و هم در نفوذ قدرت روسیه بازی نموده است.

« حال بینیم جهان با ختر چگونه میتواند با بهترین وجهی که در اثر تماس با شوروی برای وی پیش آمده است مبارزه نماید ؟ »

در اینجا اولین عنصری که جلب توجه میکند مسئله قدرت است که دیده میشود شوروی مقتدر گشته و اکنون مسئله مورد توجه موضوع نیرو و قدرت است و کسب قدرت البته منوط است به رقابت در قدرت نظامی و اقتصادی در میان حریفان و رقیبان متقابل. اما این نظر نظری است تو خالی و در هر حال ناقص است و غیر کامل.

بیشتر حل مشکل منوط است به طرز فکر و تمایلات فکری مردمی که مقیم قاره اروپا و هم در خارج آن قاره قرار گرفته‌اند و تاکنون صریحاً یکی از دو طریق یعنی دموکراسی غربی یا کمونیسم را نپذیرفته‌اند و ممکن است اشکالی از حکومت را ترجیح دهند که حد وسط بین دو طریقه فوق باشد و این طرز تمایل اصولاً تابع احساسات ایدئولوژیکی و تعصبات تابع عقیده نخواهد بود بلکه منوط است با اتخاذ روشهای اقتصادی و اجرای برنامه های اجتماعی در دموکراسی غربی و هم در کشورهای

کمونیسم . قسمتی مهم از این مطلب نیز منوط است به میزان کمکی که روسیه شوروی بطریق غیر مستقیم از عده‌ای از مردان و زنان جامعه غربی اخذ میکند که آن مردان و زنان در تحلیل علل مفاسد جامعه غربی معتقد شده اند که بعضی از عقایدی که ذاتی انقلاب بالشویک میباشد با شرور و مفاسد جامعه غربی ارتباط داشته و میتوان با بکار بستن آن افکار و عقاید، آن مفاسد را معالجه نمود .

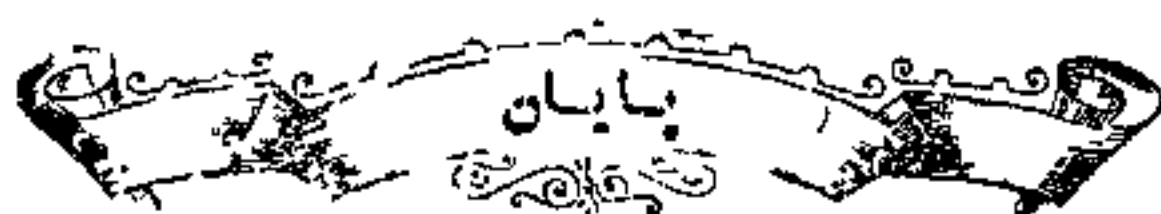
«در تحلیل این مطلب که آیا عقیده فوق تاچه درجه مقرون بحقیقت است به این نتیجه میرسیم و کسی هم امروز انکار نمیکند که نظریات این قبیل اشخاص تاحدی و تا درجه معینی صائب است و اگر چنین باشد دور نما و منظره جهان آینده نشان نمیدهد که یکی از این دو عقیده و ایدئولوژی غربی یا شرقی (یعنی دموکراسی و کمونیسم) به پیروزی تمام نائل آید و قادر شود که آند دیگری را نابود کند و از میان بردارد بلکه چنین پیش بینی میشود که راه سازش و اصلاحی بین دو ایدئولوژی غربی و شرقی کشف و پیدا خواهد شد که عبارت باشد از حد وسط بین دو طریقه ، و ترکیبی بین این دو روش زندگی که در حال حاضر متباین و متخالف بایکدیگر اند .»

«خطری که در این مرحله در جلو جهان انگلیسی زبان بنظر میرسد شاید بیش از هر چیز عبارت باشد از فقدان مرونت و نرمی و قابلیت تغییر آن جامعه و تمایل جامعه مزبور باینکه متکی به افتخارات گذشته خود بوده و تغییر روش و خط مشی را موجب لطمه به آن افتخارات میدانند .

اما باید توجه داشت که هیچ مؤسسه بشری و هیچ نوع نظم بشری و هیچ جامعه بشری ابدیت نداشته و الی الابد مستدام و پایدار نمانده و نخواهد ماند . پس سرنوشت جهان باختاری منوط است بقابلیت جهان

مزبور در اینکه در مقابله و مواجهه با این مبارزه باشو روی در جستجوی اشکالی نوین از فعالیت اجتماعی و اقتصادی برخیزد که موفقیت آمیز باشد و در آن طریقه جدید، آنچه را که در فلسفه فردیت و سنت دموکراتیک مفید و قابل نگاهداری باشد در تمدن نوین جمعی و مسائل مربوط به آن بموقع عمل و اجرا گذارد.

کتاب پروفیسور کار و عقاید وی در باب مشکلات جهان معاصر و اختلاف عظیم بین این دو قدرت بزرگ جهانی بهمین جا پایان می یابد و بطوریکه ملاحظه کردیم، وی معتقد به یافتن راه حلی برای سازش بین دو طریقه شرقی و غربی و کشف یک طریقه نوین است که حاوی فوائد هر دو سیستم اداره امور اجتماع و شایسته زمان باشد ولی با کمال تأسف نتیجه را که از حدود کلیات تجاوز نمی کند بهمین جا خاتمه داده وارد بحث در جزئیات امر و کیفیت و چگونگی یافتن راه حل نشده و نمی گوید که طرفداران هر یک از دو عقیده شرقی و غربی تا چه درجه باید گذشت داشته باشند و از چه قسمت از دعاوی و عقاید خود باید صرف نظر نمایند تا بتوان سیستمی بوجود آورد که جامع بین دو طریقه باشد و جهان آینده را بطرف صلح و آرامش هدایت کند و حیاتی بهتر و مرفه تر و نیکوتر برای مردم جهان معاصر تهیه نماید.



فہرست مأخذ و مراجع .

و منابع مستقیم این کتاب

BIBLIOGRAPHY.

WILL DURANT : « The Story of . (۱) چاپ نیویورک .
Philosophy »

GEORGE CATLIN : « The ۱۹۳۹ — (۲) چاپ نیویورک —
Story of Political Philosop' ers . »

GEORGE SANTAYANA : ۱۹۰۶ — (۳) چاپ نیویورک —
« Reason in Society » .

GEORGE SANTAYANA : ۱۹۲۳ — (۳) چاپ لندن —
« Scepticism and Animal Faith »

WILLIAM JAMES : ۱۹۰۷ — (۵) چاپ نیویورک —
« Pragmatism » .

WILLIAM JAMES : ۱۸۹۰ — (۶) چاپ نیویورک —
« Principles of Psychology » .

WILLIAM JAMES : ۱۹۰۲ — (۷) چاپ نیویورک —
« Varieties of Religious Experience »

JOSEPH RATNER : ۱۹۳۹ — (۸) چاپ نیویورک —
« Intelligence in the Modern World »

JOHN DEWEY : ۱۹۲۲ — (۹) چاپ نیویورک —
« Human . Nature and Conduct »

JOHN DEWEY : ۱۹۱۷ — (۱۰) چاپ نیویورک —
« Creative Intelligence »

JOHN DEWEY : ۱۹۲۰ — (۱۱) چاپ نیویورک —
« Reconstruction in Philosophy »

- JOHN DEWEY : ۱۸۹۹ - چاپ نیویورک (۱۲)
« School and Society » .
- HAROLD LASWELL : ۱۹۳۵ - چاپ نیویورک (۳)
« World Politics and Personal Insecurity »
- HAROLD LASWELL : ۱۹۳۶ - چاپ نیویورک (۱۴)
« Politics : who gets what , when how ? »
- ROBERT MACIVER : ۱۹۴۶ - چاپ نیویورک (۱۵)
« The Web of Government »
- ROBERT MACIVER : ۱۹۵۲ - چاپ نیویورک (۱۶)
« Democracy and the Economic Challenge »
- WALTER LIPPMANN: ۱۹۴۶ و ۱۹۲۲ چاپ نیویورک (۱۷)
« Public Opinion »
- WALTER LIPPMANN: ۱۹۴۳ - چاپ نیویورک (۱۸)
« U S . Foreign Policy » .
- WALTER LIPPMANN : چاپ نیویورک (۱۹)
« The Good Society »
- EDWARD HALLETT CARR : ۱۹۴۰ چاپ نیویورک (۲۰)
« The Twenty Years of Crisis - 1919 — 1939 »
- EDWARD HALLETT CARR: ۱۹۴۲ - چاپ نیویورک (۲۱)
« Conditions of Peace »
- EDWARD HALLETT CARR : ۱۹۴۷ - چاپ نیویورک (۲۲)
« The Soviet Impact on the Western World »

فہرست نامہ

صواب	خطا	سطر	صفحہ
متغایر	متخالف	۴	۲
Collective	Collective	۲۲	۷
Harvard	Harward	۲۱	۱۱
Scepricism and	Scepticism anb	۲۴	۱۲
قرارداد	قرارداد	۵	۲۳
Pedantic	Pedantie	۱۷	۳۲
نویسنده	نویسنہ	۲۲	۴۷
اتنی ترها وسین ترها	اتنی ترها	۲۱	۶۸
متغذین	متنفذین	۱۷	۷۹
Freedom	Fre dom	۱۸	۱۰۱
سپاہ	سیداہ	۱۱	۱۰۹
De Jure	De gure	۲۰	۱۰۹
Influence	Influence	۲۳	۱۰۱
جامعہ	جامعہ	۲	۱۱۳
متخاصم	متخالف	۱	۱۰۵
چین ازماہ اوت	چین راوت	۲۲	۱۳۰
The	T e	۱۸	۱۳۴
Foreign	For ign	۲۰	۱۳۰
دانشگاہ	انشگاہ	۱۳	۱۳۵
Soviet	S viet	۱۸	۱۵۵
پروفیسور	پروفیسور	۱۹	۱۶۰
متغایر	متخالف	۱	۱۶۲
m	III	۲۳	۱۶۵
دموکرائٹیک	موکرائٹیک	۸	۱۹۰
دموکراسی	دموکراسی	۲۰	۱۹۱
چنین بودہ	بودہ	۱	۱۹۲
راسیونالیسم	راسیونالیسم	۲۰	۲۰۲
Cosmopolitanism	Cosm politanism	۲۱	۲۰۲